

The rise and fall of the idea of the "ideal language" in the two streams of analytic philosophy

Hossein Shafaqi*

Abstract

The idea of ideal language is one of the most important and central issues in analytic philosophy. The major philosophers of the first stream of analytic philosophy, which began with Frege and developed in Russell and early Wittgenstein and logical positivists, not only welcome this idea, but also pursue its realization as a central goal. But the idea of the ideal language was declined by the second stream of analytic philosophy, which is also inspired by Frege's work and ideas and developed in Moore and later Wittgenstein. Here I will try, first, to show the influence of the classical modern philosophers (Descartes, Leibniz, and classical empiricists) on the philosophers of the first stream in development of the idea of the ideal language, and second, to explain how both streams -the first in supporting and the latter in rejecting the idea of the ideal language – were under the influence of aspects of Frege's thought about sense and its relation to reference, and finally to show the role of later Wittgenstein's view on the meaning and his concept of "family resemblance" in declining the idea of "ideal language".

Keywords: Ideal Language, Analytical Philosophy, use, Family resemblance, Frege, Wittgenstein.

* Assistant Professor of Intercultural Studies, Institute of Humanities and Cultural Studies, shpost58@gmail.com

Date received:13/05/2021 , Date of acceptance: 11/08/2021

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

ظهور و افول ایده «زبان ایدئال» در دو جریان فلسفه تحلیلی

حسین شقاقی*

چکیده

ایده زبان ایدئال از مباحث مهم و محوری در فلسفه تحلیلی است. عمده فیلسوفان جریان نخست فلسفه تحلیلی که از فرگه آغاز و در راسل و ویتگنشتاین متقدم و پوزیتیویست‌های منطقی بسط یافت نه تنها از این ایده استقبال می‌کنند، بلکه تحقق آن را هم‌چون هدفی اصلی و محوری دنبال می‌کنند. اما ایده زبان ایدئال در جریان دوم فلسفه تحلیلی، که آن نیز ملهم از آثار و ایده‌های فرگه است و در مور و ویتگنشتاین متاخر بسط می‌یابد، رو به افول نهاد. در اینجا سعی خواهیم کرد اولاً تأثیرپذیری فیلسوفان جریان نخست را در طرح و بسط ایده زبان ایدئال از فلاسفه جدید (دکارت، لایب‌نیتس و تجربه‌گرایان کلاسیک) نشان دهیم، و در ثانی توضیح دهیم که چگونه هر دو جریان مذکور -اولی در حمایت و دومی در رد ایده زبان ایدئال- متأثر از جنبه‌ای از اندیشه فرگه در باب معنا و نسبت آن با مصداق بودند، و آخر این که نقش پررنگ نگاه ویتگنشتاین متاخر به مساله معنا و نیز مفهوم «شباهت خانوادگی» او را در افول آرمانی به نام زبان ایدئال و توضیح بخشیم.

کلیدواژه‌ها: زبان ایدئال، فلسفه تحلیلی، کاربرد، شباهت خانوادگی، فرگه، ویتگنشتاین.

۱. مقدمه

ایده زبان ایدئال در فلسفه تحلیلی معاصر ریشه‌هایی تاریخی در فلسفه غرب دارد. برای فهم این ایده و پاسخ به چرایی طرح آن باید به مساله نسبت بین معرفت، جهان، ذهن و زبان متمرکز شد. به تبع تلقی سنتی در فلسفه، معرفت به معنای درست کلمه -تصوری است

* استادیار، گروه مطالعات میان‌فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، shpost58@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۵/۲۰

که از مولفه‌ها و عناصر جهان در ذهن انسان نقش می‌بندد. این تلقی سستی نزد فیلسوفان جدید به طور کلی مقبول بود. در تجربه‌گرایی کلاسیک معرفت بر مبنای نسبت بین تجربه انسان از مولفه‌های جهان -از یک سو- و ایده‌ها یا تصورات ذهنی (که به سبب تجربه‌های مذکور در ذهن نقش بستند) -از دیگر سو- تبیین می‌شد. (Quine 1961: 38) بنابراین جایگاه معرفت درون ذهن بود و ذهن متشکل از تصاویری بود که -در شرایط ایدئال- مولفه‌ها و نظم آنها با مولفه‌ها و نظم جهان انطباق داشت.

آشکار است که چنین تصویری از معرفت مبتنی است بر مفهوم جوهر ذهنی. مفهوم جوهر ذهنی در فلسفه کلاسیک مدرن سیری پرمنافشه داشت. دکارت ثنویت جوهر ذهنی و جوهر جسمانی را پذیرفت. بارکلی با رد جوهر جسمانی، جوهر ذهنی (یا روحانی) را تنها جوهر مقبول دانست. هیوم نه تنها با ایجاد تردید در باب هر دو جوهر دکارتی ذهن و جسم را فاقد مبنای فلسفی دانست بلکه با طرح آزمون معروف به دوراهی هیوم (fork Hume's) در باب خود مفهوم «جوهر» تشکیک کرد. (Bailey & O'Brien 2012: 7 &) (Millican 2012: 65)

بنابراین در چنین بافتی تداوم تکیه معرفت‌شناسی مدرن بر مبنای نسبت بین تجربه -از یک سو- و ایده‌های ذهنی که در جوهر ذهنی ماوا دارند -از سوی دیگر- فاقد اعتبار فلسفی بود، چرا که یکی از دو سر طیف؛ یعنی ایده‌های ذهنی، مفهومی مورد تردید بود، آن هم به این سبب که خود ذهن، یا به تعبیری جوهری ذهنی، مورد تردید و تشکیک واقع شده بود.

نیاز به یک چرخش و تغییر لازم می‌نمود، چرخشی که پیش درآمدی شد به ظهور آنچه بعدها فلسفه تحلیلی خوانده شد. با تشکیک در باب جوهر ذهنی، در یکی از جریان‌های معرفت‌شناسی مدرن زبان جای ذهن را گرفت و به تبع آن هویت‌های زبانی (کلمات و جملات) به جای ایده‌های ذهنی نشستند و معرفت از نگاه فیلسوف در نسبت بین تجربه -از یک سو- و کلمات و جملات -از سوی دیگر- مورد بررسی قرار گرفت (Quine 1982: 67)، و بدین شکل معرفت‌شناسی با معناشناسی (سمانتیک) گره خورد.

هورن توک، بتنام، فرگه، راسل و ویتگنشتاین و پوزیتیویست‌های منطقی همگی در این چهارچوب و پارادایم به معرفت‌شناسی پرداختند. در چنین فضای فکری‌ای معرفت‌شناسی به نسبت بین دو حوزه تعریف می‌شد: تجربه و زبان. از طریق تجربه با عناصر جهان مواجه می‌شویم و به سبب این مواجهه عناصر جهان را درون زبانمان نام‌گذاری می‌کنیم. نام‌ها

نشانه‌های عناصر جهان‌اند یا به تعبیری نام‌ها بدیل‌های عناصر بنیادین جهان درون قلمرو زبان‌اند. اما جهان صرفاً متشکل از مولفه‌ها و عناصر آن نیست بلکه همه این مولفه‌ها است به علاوه نظم و نسبت آنها با هم. بدیل این نظم و نسبت در قلمرو زبان، نسبت کلمات و جملات با هم، یا به تعبیری منطق زبان است.

بنابراین زبان آینه جهان است و به ازای هر مولفه بنیادین (غیرمرکب) آن یک نام در قلمرو زبان وجود دارد و به ازای نظم و نسبت بین این مولفه‌ها، منطق در قلمرو زبان حاکم است. این تصویری از زبان است که فیلسوفان تحلیلی‌ای که از آنها نام بردیم در ذهن می‌پروراندند. آرمان نهایی این جریان فلسفی این است که چگونه می‌توان با تکیه بر تجربیات، از جهان تصویری مشروح و منظم و صادق در قلمرو زبان ارایه کرد؛ بازسازی جهان با تکیه بر تجربه.

اما در این مسیر یک مانع بزرگ وجود داشت. به نظر می‌رسید زبان، آنگونه که در بین انسان‌ها محقق است، با تصویر فوق‌کاملاً تطابق ندارد؛ چرا که -مثلاً- بعضی از کلمات یک معنا ندارند بلکه ابهام دارند و بعضی از کلمات (مثل حروف اضافه) اساساً معنای مستقلی ندارند. بنابراین تضایف یک به یک بین کلمات و نام‌های زبان از یک سو و مولفه‌های جهان از سوی دیگر در زبان طبیعی حاکم نیست.

از این رو زبان طبیعی (یا عرفی) دچار نقایصی است که ما را در ارتباط با جهان فریب می‌دهد و همین معضلاتی فلسفی در پیوند جهان با زبان و معرفت ایجاد می‌کند. از نگاه بسیاری از فیلسوفان این جریان، عمده مسایل و معضلات فلسفی ناشی از همین معضل زبان طبیعی (عرفی) است. تلاش‌های متفاوتی برای نشان دادن این نقایص از سوی فیلسوفان تحلیلی صورت گرفته است؛ از جمله نظریه وصف‌های خاص راسل.

فیلسوفان تحلیلی در برابر این تشخیص نقایص و گمراه‌کنندگی زبان طبیعی، به ایده زبان کامل یا ایدئال متوسل شدند. در این بافت فکری، زبان ایدئال زبانی است که از آشفتگی‌ها و ابهام و ابهام زبان طبیعی فارغ است؛ زبانی مبتنی بر یک دستگاه علائم دقیق. زبان ایدئال نظامی از علائم رسمی است که نقایص زبان طبیعی و عرفی را اصلاح می‌کند، آن هم از طریق الزام به اینکه ساختار عبارات، آینه ساختار چیزی باشند که بازنمایی (represent) می‌کنند. (رک: Kuhn 1995: 413) بنابراین زبان کامل یا ایدئال قرار است مطابق با مولفه‌ها و ساختار/نظم این مولفه‌ها، آینه‌ای برای جهان باشد؛ به ازای مولفه‌های جهان، نام‌هایی، و به ازای ساختار و نظم این مولفه‌ها، منطق و ساختاری مطابق بر آن داشته باشد.

در ادامه این مقاله ایده زبان ایدئال را به شکل تاریخی مورد بررسی قرار خواهیم داد و پس از ذکر زمینه‌های تاریخی آن در فلسفه مدرن، به بررسی آن در فلسفه تحلیلی خواهیم پرداخت. در اینجا سعی خواهیم کرد نسبت این ایده را با دو جریان اصلی در فلسفه تحلیلی نشان دهیم. از نگاه نگارنده جایگاه دو فیلسوف (فرگه و ویتگنشتاین) هم در ظهور و هم در افول ایده زبان ایدئال در فلسفه تحلیلی اهمیتی محوری دارد و در این مقاله سعی شده است نقش دو گانه عمده مغفول هر دو آنها در نسبت با این ایده برحسته شود.

۲. تاریخچه زبان ایدئال در فلسفه جدید

دیدیم که از نگاه بعضی فیلسوفانی که ایده زبان ایدئال را پیگیری می‌کنند، معضلات فلسفی مولود ابهام و نقص زبان طبیعی و عرفی است. بر این اساس معضلات فلسفی از طریق بازنمایی صحیح آنها در یک نظام زبانی کامل و ایدئال حل (یا منحل) می‌شوند. این ایده ابتدا در نوشته‌های دکارت، لایب‌نیتس، کارنپ، ویتگنشتاین، و فرگه نمایان شد. (رک: Kuhn 1995: 413)

در زمانه‌ی دکارت و لایب‌نیتس، ساختن یک زبان ایده‌آل، پروژه‌ای بود که اهمیت زیادی برای فیلسوفان داشت. (رک: MA & Van Brakel 2016: 41) آرمان دکارت در معرفت‌شناسی و فلسفه وضوح و تمایز بود و او دریافته بود که ریشه بسیاری از عدم‌وضوح‌ها درون زبان است. او در نامه‌ای به مرسن، به تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۶۲۹، می‌نویسد:

جرات به خرج دادم که به یک زبان همه‌شمول که صحبت کردن و نوشتن و آموختن آن سهل است، امید بستم. بزرگترین سود چنین زبانی، کمک این زبان به داوری بشر خواهد بود، امور را چنان شفاف و واضح بازنمایی می‌کند که به خطا افتادن تقریباً ناممکن خواهد شد. (Descartes 1629 qtd in Ma & Van Brakel 2016: 41)

لایب‌نیتس، که شهره است به زبان چینی علاقمند بود، به ایده نوعی الفبا برای اندیشه نوع بشر می‌اندیشید و تصور می‌کرد چند فرد منتخب طی پنج سال می‌توانند با طراحی یک زبان همه‌شمول (a universal language) این ایده را عملی کنند. لایب‌نیتس ادعا کرده است که این زبان همه‌شمول امکان می‌دهد که گویشوران زبان‌های متفاوت با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. بعضی از محققان این ایده لایب‌نیتس را رویای عدم ترجمه (the dream of nontranslation) نامیده‌اند. (رک: MA & Van Brakel 2016: 41)

۳. ایده زبان ایدئال در فلسفه تحلیلی

فلسفه تحلیلی به شکل تاریخی از فرگه آغاز می‌شود. فرگه آغازگر سستی است که بعدها در دو جریان ادامه پیدا کرد. هر دو جریان وام‌دار بخشی از عناصر فکری فرگه‌اند. برتراند راسل پیش‌قراول جریان نخست است و جریان دوم با هدایت افکار مور پیش می‌رود. و از همین رو است که مایکل دامت فرگه را پدر بزرگ فلسفه تحلیلی و راسل و مور را پدران آن می‌نامد. (Dummett 2001: 6) ویتگنشتاین در دوره نخست فکری خود از اعضای جریان نخست محسوب می‌شد و در دوره متاخر فکری، به جریان دوم تعلق دارد. در باب تفاوت این دو جریان بسیار می‌توان نوشت، اما ریشه و ذات تفاوت، در نگاه متفاوت به ماهیت معنا و نسبت زبان و جهان است.

هر دو جریان فلسفه تحلیلی، به اشکال متفاوت، زبان را در مرکز توجه خود قرار می‌دهند. در هر دو جریان این فرض به صورت عموماً پذیرفته شده وجود دارد که معضلات فلسفی در واقع معضلاتی در باب زبان‌اند و با حل معضل در زبان، معضل فلسفی ناپدید خواهد شد. از این رو در هر دو جریان معضلات فلسفی ناشی از «سوء‌کاربرد زبان»‌اند، و هر دو آنها مخالف کاربردهای متافیزیکی زبان‌اند و هر دو آنها به آنچه «شبه‌گزاره» (pseudo-propositions) می‌نامند، معترض‌اند. (Parker-Ryan 2021: رک) از این رو هر دو در آنچه به لحاظ تاریخی در فلسفه غرب، «چرخش زبانی» خوانده می‌شود، می‌گنجند: «در هر دو مورد نقطه آغاز، زبان است، بنابراین صحبت از فلسفه‌ی تحلیلی، صحبت از فلسفه‌ی زبانی (linguistic philosophy) است.» (Ma & Van Brakel 2016: 93) اما تفاوت نگاه این دو جریان به زبان سبب شده است که آنها از فرض اولیه مشترکشان، نتایج متفاوتی اخذ کنند.

در جریان نخست، چنین تصور می‌شود که اولاً کارکرد اصلی و متمایز زبان، کارکرد توصیفی و خبری است. به تعبیر دیگر زبان آینه جهان است و قرار است از واقعیت‌های جهان خبر دهد. در ثانی مولفه‌های زبان با مولفه‌های جهان تناظر دارند و از این رو در هر جا که چنین تناظری وجود ندارد، زبان دچار نقص است و نیاز به اصلاح دارد. بر همین اساس تقابل بین زبان ناقص و زبان کامل در جریان نخست فلسفه تحلیلی مطرح می‌شود.

عمده زبان‌هایی که ما انسان‌ها در زندگی روزمره و حتی در فعالیت‌های علمی از آنها استفاده می‌کنیم زبان‌هایی ناقص‌اند و همین نقص سبب شده است که نسبت به معانی

جملات و کلمات دچار آشفتگی شویم و مسائل به اصطلاح فلسفی زاینده همین آشفتگی‌ها است. بنابراین در هر تعامل زبانی، یک زبان کامل مفروض است و تمام زبان‌های ناقص انحراف‌هایی از آن زبان کامل محسوب می‌شوند و برای دقت بخشیدن به معانی کلمات و جملات آنها، باید آنها را به آن زبان کامل (یا به تعبیری ایدئال) ترجمه کرد. فرض این است که با یک جهان واقعی سر و کار داریم و از آنجا که زبان باید آینه جهان باشد، پس باید یک زبان ایدئال و کامل داشته باشیم و این زبان ایدئال و کامل، زبان معیار است برای هر زبان دیگر بنابراین هر نوع روایت‌گری در باب جهان، تابع یک معیار مطلق و همه‌شمول است. زبان کامل یا ایدئال، چنان که بیان شد، در تناظر با جهان قرار دارد و از آنجا که زبان آینه جهان است، از پیش مفروض است که میان مولفه‌های آن و اجزاء جهان، تناظری یک‌به‌یک در جریان است. کلمات و جملاتی که مولفه‌های زبان ایدئال‌اند معنای خود را از اجزاء جهان می‌گیرند. بنابراین معانی معین‌اند و الفاظ و واژگان برچسب‌هایی‌اند بر آن‌ها.

۴. نقش فرگه در طرح زبان ایدئال

فرگه با طرح منطق نمادین (symbolic logic)، و با ارجاع واضح به لایب‌نیتس به پروژه‌ی زبان ایده‌آل یا همه‌شمول نیروی محرکه جدیدی بخشید. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 41-42) این عبارات فرگه حاکی از تاثیرپذیری او از لایب‌نیتس است:

لایب‌نیتس نیز به منافع یک روش مناسب برای دستگاه نشانه‌گذاری التفات دارد، یا حتی شاید در باب آن مبالغه می‌کند. تلاش برای اینکه ایده او در باب یک خصلت همه‌شمول (یک استدلال‌کننده یا فلسفه‌ی محاسبات) را فراتر از گام‌های مقدماتی محقق کنیم، زیادی جاه‌طلبانه بود. ... اما حتی اگر نتوان در یک تلاش یکباره به این هدف بزرگ نایل شد، نباید به تحقق گام به گام و آهسته آن به کلی ناامید شد.

(Frege 1879: XI-XII qtd in: Ma & Van Brakel 2016: 245)

از نگاه فرگه یک زبان ایده‌آل باید این خصوصیات را داشته باشد: عینی (objective) باشد (بنابراین ابعاد فردی و شعری زبان حذف می‌شوند)، دقیق باشد (از این رو هر عبارت باید دقیقاً یک ارجاع (reference) و یک معنا داشته باشد)، نظام‌مند (structured) یا ترکیب‌پذیر (extension)^۱ باشد (ارجاع و معنای هر عبارت را می‌توان از ارجاع و معنای

اجزای مولفه‌اش «محاسبه کرد»، و هر جمله آن یا صادق باشد یا کاذب. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 41)

آثار فرگه از کاملترین و موفق‌ترین تحقیقات در اجرای برنامه زبان ایدئال محسوب می‌شود. (Kuhn 1995: 414) فرگه دو چیز را در باب کلمات از یکدیگر متمایز می‌کند: Sinn و Bedeutung. از این واژه‌های آلمانی، ترجمه‌های متفاوتی وجود دارد، و بر اساس یکی از ترجمه‌های مقبول آن دو در زبان انگلیسی به ترتیب به sense و reference خوانده می‌شوند که در فارسی می‌توان به ترتیب آنها را معنا و ارجاع ترجمه کرد. Bedeutung با دایره مصداق (extension) عبارات یا رومعنای تجربی - تالیفی (empiricalsynthetic denotation) مرتبط است. Sinn با intension (یا دایره مفهوم) مرتبط است. معنای (Sinn) یک عبارت نشان‌گر (denoting expression)، فرایندی است برای تعیین ارجاع آن؛ یعنی معرفتی که گویشور یا نویسنده، برای کاربرد صحیح آن کلمه باید واجد باشد. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 41)

فرگه تصریح می‌کند که معنا (Sinn)، عینی است، همچون محتوای مفهومی ایده‌ها یا صور افلاطونی، و از معنای درونی همین محتوی در ذهن فرد (که فرگه واژه‌ی Idee را درباره‌ی آن به کار می‌برد) متمایز است. علم و فلسفه باید عینی باشند، به این معنا که هر عبارت باید یک Sinn و Bedeutung مشخص و واضح داشته باشند، و یک زبان ایده‌آل باید به نحوی طراحی شود که این هدف را تامین کند. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 41)

تعریف فرگه از زبان ایده‌آل، مبنایی برای اتمیسم منطقی راسل و به طور کلی برای فلسفه تحلیلی فراهم کرد. به نظر راسل زبان‌های طبیعی منشاء بسیاری از آشفتگی‌ها، خطاها و شبه‌مسائل است. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 41) پس از او کارنپ در اجرای برنامه زبان ایدئال بر اهمیت مفهوم زبان صوری و نمادین بیشتر تاکید کرد. (رک: Ibid: 42) در ادامه ابتدا به بحث از ایده زبان ایدئال نزد راسل متمرکز می‌شویم و سپس تداوم توجه به این ایده را در پوزیتیویسم منطقی، به ویژه کارنپ (با اشاره به نقش ویتگنشتاین متقدم) مرور خواهیم کرد.

۵. راسل و ایده یک زبان کامل یا ایدئال

از نگاه راسل زبان طبیعی دچار آشفتگی‌ها و نقایصی است که سبب می‌شود برخی از شبه‌مسائل فلسفی لاینحل ایجاد شوند. او در فصل دوم از کتاب علم ما به جهان خارج،

با عنوان «منطق به مثابه ذات فلسفه» (logic as the essence of philosophy) می‌گوید اگر هر یک از معضلات فلسفی را پالایش و تحلیل کنیم، در می‌یابیم که اصلاً یک مساله واقعا فلسفی نیست، بلکه نهایتاً مساله‌ای منطقی است. (رک: Russell 1914: 26). از این رو راسل، برای حذف این شبهه مسایل، ایده زبان کامل را که به لحاظ منطقی زبانی دقیق است، پیشنهاد می‌کند. ایده اصلی مبتنی بر این فرض است که زبان آینه جهان است و بین اجزای جهان و اجزای زبان تناظری یک به یک برقرار است. بنابراین هر بخش از زبان طبیعی که با چنین تناظری سرآشتی ندارد، انحراف و نقص زبان محسوب می‌شود و در زبان ایدئال باید حذف و اصلاح شود. اجزای زبان ایدئال کاملاً با جهان تناظر یک به یک دارند و از این رو هر کلمه و هر جمله آن صرفاً یک معنای دقیق و واضح دارد.

به نظر می‌آید این یک واقعیت بدیهی و متعارف (commonsense) است که جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از کثرات و جزئی‌ها (particulars) تشکیل شده است. هرآنچه در جهان فیزیکی می‌بینیم به شکل بالفعل یا بالقوه قابل تقسیم به جزئیات است. راسل پیرو این دیدگاه فلسفی است که نهایتاً این تقسیم جایی به پایان می‌رسد و در انتها شاهد اجزایی خواهیم بود که دیگر قابل تقسیم نیستند، و آنها اتم‌های جهان یا بنیادی‌ترین اجزای جهان‌اند. اتم‌ها اعیان بسیط جهان‌اند، بسیط به این معنا که مرکب و قابل تقسیم نیستند.

بین این اتم‌ها و آنچه فیزیک‌دان‌ها در هر دوره از تحول علم فیزیک اتم می‌نامند لزوماً این‌همانی وجود ندارد، بلکه اتم‌های اتمیسم راسل، فرض‌هایی‌اند که ممکن است تا کنون به مشاهده در نیامده باشند. در زبان کامل یا ایدئال، برای هر یک از اتم‌ها یا اجزای بنیادین جهان یا اعیان بسیط، یک نام وجود دارد، و به ازای هر عین مرکب ترکیبی از کلمات یا نام‌ها قرار دارند. از ترکیب نام‌ها و کلمات بسیط و مرکب (به معنای فوق‌الذکر) گزاره‌ها تشکیل می‌شوند و گزاره در زبان کامل، بدیل یک امر واقع اتمی (atomic fact) از امور واقع جهان است. به نظر راسل (۱۹۲۴) توصیف کامل از جهان هنگامی صورت می‌گیرد که همه امور واقع اتمی فهرست شوند، به همراه این قضیه‌ی الحاقیه که اعضای این فهرست، همه امور واقع اتمی‌اند. امور واقع اتمی درون جمله‌های اتمی بیان می‌شوند. جمله‌های مرکب (مولکولی) به لحاظ تابع صدق بودن، به جمله‌های اتمی وابسته‌اند. (رک: Ma & Van Brakel 2016: 312-313)

امر واقع اتمی درون جهان، به دو قسم است: (۱) یک عین بسیط (اتم) به علاوه ویژگی آن، و (۲) دو یا چند عین بسیط به علاوه رابطه و نسبت آنها با هم. بنابراین گزاره‌ها نیز

به همین شکل به دو قسم‌اند، گزاره‌هایی که حاکی از ویژگی یک عین بسیط‌اند؛ مثلاً «a [که نام یک عین بسیط است]، سبز است» و گزاره‌هایی که حاکی از نسبت بین دو یا چند عین بسیط است؛ مثلاً «a علت b است» یا «a در سمت راست b و سمت چپ c قرار دارد». راسل این صورت‌بندی از سه گزاره فوق را، به تبع فرگه، به ترتیب به این شکل بازگو می‌کند: $G(a)$ ، $C(ab)$ ، $B(abc)$.

امر واقع اتمی ساده‌ترین نوع امور واقع جهان است. گزاره اتمی در بیان راسل مرکب است از نام یک عین کاملاً بسیط در مقام مسندالیه (موضوع) و یک مسند (محمول). (به تبع فرگه، رابطه «مثلاً «است» در گزاره یک جزء مستقل نیست، بلکه «مثلاً- کل» «...قرمز است» مسند یا محمول را تشکیل می‌دهد). به تبع آن صورت منطقی گزاره از نگاه راسل این چنین است: مسندالیه (موضوع) یک عین (شیء) جزئی بسیط (اتم) را می‌نامد و مسند متشکل است از یک ویژگی یا یک نسبت n جایگاهی برای n تعداد موضوع یا نام که بیان‌گر امور جزئی‌اند: «گزاره‌ای که هنگامی که تایید شود، حکم می‌کند که چیز خاصی دارای کیفیتی (quality) خاص است یا چیزهای خاصی واجد نسبتی (relation) خاص‌اند، گزاره اتمی نامیده می‌شوند.» (Russell 1914: 42) بر این اساس اجزای گزاره‌ی اتمی متناظرند با اجزای امر واقع اتمی و موضوع گزاره اتمی کوچکترین جزئی قابل تجربه و قابل اشاره است: «فقط مسندالیه‌ها (موضوع‌ها)ی قضایای اتمی قابل ... اشاره مستقیم‌اند.» (پاپکین ۱۳۶۹: ۴۰۵)

صورت منطقی فوق متعلق به یک زبان کامل یا ایدئال است. اما صورت نحوی زبان طبیعی لزوماً با صورت منطقی فوق مطابقت ندارد، چرا که ممکن است آنچه در صورت نحوی موضوع (مسند الیه) و محمول (مسند) تلقی می‌شود با موضوع و محمول در صورت منطقی مطابق نباشد؛ مثل گزاره معروف «پادشاه کنونی فرانسه تاس است». گزاره فوق از زبان طبیعی بالقوه معضلاتی را با خود به همراه دارد، چرا که اگر بگوییم این گزاره صادق است، بدین معنا است که کسی اکنون پادشاه فرانسه است و او تاس است. این سخن آشکارا نادرست و کاذب است. اگر بگوییم گزاره فوق کاذب است، ممکن است بدین معنا تلقی شود که پادشاه کنونی فرانسه تاس نیست. معنای اخیر نیز نادرست و کاذب است چرا که اساساً فرانسه هم‌اکنون پادشاهی ندارد.

راسل با تحلیل گزاره فوق به چند گزاره نشان می‌دهد منشاء خطا در اینجا است که آنچه در صورت نحوی این گزاره، در جایگاه موضوع قرار گرفته است («پادشاه کنونی

فرانسه))، در زبان کامل (یا صورت منطقی گزاره) موضوع واقعی نیست، و بلکه قابل حذف است. به همین معنا است که زبان طبیعی نزد راسل زبانی است ناقص که منشاء ایجاد شبه مسائل فلسفی است و برای رفع این شبه مسائل و وضوح بخشی به آنها نیاز به یک زبان کامل است. این زبان بدین معنا کامل است که:

... آینه وار ساختمان عالم واقعی را نشان می دهد. وقتی ما یک جمله ی معمولی را به این زبان کامل منطقی برگردانیم، معنای آن روشن می شود. اگر بعد از این برگرداندن معلوم شود که آن جمله دارای صورت «موضوع و محمول» نیست، ثابت می شود که دیگر چیزی وجود ندارد تا مسندالیه مستقیماً به آن دلالت کند، زیرا در زبان کامل هر مسندالیهی (موضوعی) به یک شیء واقعی دلالت می کند و هر مسندی (محمولی) بر یک خصوصیت واقعی آن شیء دلالت دارد. (پاپکین ۱۳۶۹: ۴۰۷)

در زبان کامل تمام صدق ها به طور واضح و دقیق قابل بیان است. راسل چنین زبانی را «زبان از حیث منطقی ایدئال» می نامد. زبان کامل یا زبان ایدئال، علاوه بر نام های مولفه های بنیادی جهان، شامل ثابت های منطقی (logical constants) است که برای انعکاس نظم و نسبت اشیاء و اعیان جهان، در قلمرو زبان به کار می روند. گزاره های زبان بیان گر ویژگی اعیان و نسبت اعیان با هم اند. گزاره ها بر مبنای مطابقت یا عدم مطابقت با اعیان جهان واقع، صادق یا کاذب خوانده می شوند.

برای هر امر واقع مفروضی، حکمی هست که آن را بیان می کند. ... این حکم متضمن اندیشه (thought) است و ممکن است صادق یا کاذب باشد. حکم ممکن است ایجابی یا سلبی باشد. ... شکلی از کلمات را که باید یا صادق و یا کاذب باشد، من گزاره (proposition) می نامم. بنابراین گزاره همان چیزی است که بتوان آن را به طور معنی داری تایید یا تکذیب کرد. (Russell 1914: 42)

بر این اساس با یک نظریه انطباقی در باب صدق (correspondence theory of truth) مواجهیم، چرا که صدق هر گزاره مستقیماً وابسته است به مطابقت آن با امر واقع: «امور واقع آن چیزهایی اند که قضایا را صادق یا کاذب می گردانند.» (Russell 1966b: 159)

صدق های زبان ایدئال، همان گزاره های اتمی آن اند و سایر صدق ها در واقع ترکیب گزاره های اتمی اند و نه صدق جدید. هدف راسل این است که متعلق و مرجع واژه «امر واقع» را به حداقل ممکن محدود کند تا امکان این حاصل شود که صدق یا کذب هر حکمی را بتوان به شکل تحلیلی از آنچه درباره حداقل مرجع ها حکم می کنند،

استنتاج کرد. مثلاً اگر گزاره «بروتوس یک رومی بود» به یک امر واقع و گزاره «کاسیوس یک رومی بود» به یک امر واقع دیگر حکم می‌کند، نباید گفت که گزاره «بروتوس و کاسیوس رومی بودند» به امر واقع جدیدی حکم می‌کند.^۳ (رک: Russell 1966b: 159) بنابراین صدق‌های زبان ایدئال، همان گزاره‌های اتمی‌اند و سایر گزاره‌ها در واقع تابع صدق گزاره‌های اتمی‌اند و گزاره جدیدی نیستند.

گزاره مولکولی ساده‌ترین نوع گزاره در بین گزاره‌های غیراتمی یا گزاره‌های مرکب است و مرکب از گزاره‌های اتمی است. این ترکیب از طریق گزاره‌های اتمی و حروف یا کلمات عطفی مثل «و» صورت می‌گیرد. (Russell 1966a: 263) مثلاً " $G(c) \ \& \ L(x,y)$ " و " $D(p,q) \ \vee \ E(x,y)$ " «گزاره‌های مولکولی»‌اند که تابع صدق گزاره‌های اتمی مولفه خوداند.

اما همانطور که از مباحث قبلی قابل استنتاج است، متناظر با گزاره مولکولی امر واقع مستقلی وجود ندارد، بلکه امور واقع متناظر زبان، همان امور واقع متناظر گزاره‌های اتمی‌اند، و ارزش صدق گزاره مولکولی نهایتاً نه بر اساس انطباق یا عدم انطباق با امر واقع مستقل، بلکه بر اساس استنتاج از امور واقع اتمی متناظر با گزاره‌های اتمی مولفه‌اش سنجیده می‌شود. (رک: Russell 1918: 40).

۶. بُعد معرفت‌شناختی تلاش راسل و میراث آن برای زبان ایدئال کارنپ

تا اینجا به نظر می‌رسد زبان ایدئال راسل طرحی است همواره در حال تکمیل. چرا که راسل از یک سو زبان کامل را متناظر با جهان تعریف می‌کند، و از سوی دیگر نام‌های زبان کامل را متناظر با اتم‌های جهان قرار می‌دهد. اما اتم‌های جهان به لحاظ معرفت‌شناختی کاملاً مکشوف نیستند و هرآنچه اکنون جزء لایته‌های جهان خوانده می‌شود ممکن است فردا دارای اجزای بسیاری از آب درآید. بنابراین در شرایط ایدئال - در هر دوره از تحول علم با یک زبان ایدئال متفاوت مواجه خواهیم بود.

اما اتم‌های راسل در واقع اتم‌های معرفت‌شناختی است. جزئی‌های بسیط راسل همان دریافته‌های حسی یا داده‌های حسی خصوصی‌اند که مدرک کنونی انسان است. (رک: Russell 1914: 60-67) بر این اساس آنچه به عنوان عین محسوس فیزیکی تلقی می‌شود، استنتاج شده از این دریافته‌های حسی است. (مثلاً عین محسوس به نام خورشید که مستتج از زردی و گردی و گرمی و ... است.) و به تبع آن گزاره اتمی،

گزاره حاکی از اعیان فیزیکی نیست، بلکه گزاره اتمی گزاره‌ای درباره ادراک‌های بسیط از - مثلاً- زردی، گردی، گرمی و ... است.

این خصیصه از اندیشه راسل میراث تجربه‌گرایی کلاسیک است. تجربه‌گرایان کلاسیک به تبعیت از دکارت در جستجوی مبنای یقینی برای معرفت بودند، اما به خلاف او این مبنا را نه در اصول عقلی بلکه در تجربه جستجو کردند. ایده‌های تجربی ساده (غیرمرکب) نزد لاک (Locke 2012: 40-41) و انطباعات (impression) هیوم (Hume 2007: 50) همان نقشی را عهده‌دار بودند که حس یا داده حسی بی‌واسطه نزد راسل عهده‌دار است.

همین میراث به پوزیتیویسم منطقی رسید و در کارنپ بر مبنای مفهوم تجربه بی‌واسطه حسی به نقطه اوج خود رسید. کارنپ سعی داشت بر مبنای تجربه حسی بی‌واسطه کل نظام معرفت علمی بشر را در قالب یک زبان ایدئال دقیق منطقی بیان کند. کارنپ در کتاب ساختار منطقی جهان در صدد است نشان دهد که همه مفاهیم را می‌توان بر مبنای نسبت‌های میان تجربیات بی‌واسطه فهمید. این برنامه از منطقی (اعم از نظریه مجموعه‌ها) بسیار استفاده می‌کند تا یک ساختار دقیق را بر مبنای نسبت مبنایی شباهتی که میان چنین تجربه‌هایی به یاد می‌آوریم، بسازد. اگر این برنامه با موفقیت به اتمام می‌رسید، نشان می‌داد که همه مفاهیم به کار رفته در معرفت را می‌توان بر مبنای موضعی که درون این ساختار دقیق اشغال کرده‌اند، تعریف کرد. بنابراین کتاب ساختار را می‌توان اوج یک مسیر در تجربه‌گرایی دانست: مسیری که امیدوار است هر معرفت اصیل و واقعی را بر مبنای عبارات مربوط به تجربه حسی بفهمد. و نکته مهم این که خود ایده استفاده از منطقی جدید برای انجام این کار ابتدا توسط راسل در سالهای قبل از جنگ جهانی اول مطرح شد و کتاب ساختار تلاش دارد این ایده را به تفصیل عملی کند. (رک: Hylton 2007: 39)

کارنپ در این برنامه معرفت‌شناختی دو مسیر متمایز را در آثار خود بر می‌گزیند، و تمایز این دو مسیر را می‌توان با تمرکز بر تفاوت معنای واژه «تقلیل» (reduction) در آثار او دریافت. مسیر دوم در آثار متاخر او محقق شد. کارنپ در نوشته‌های متاخرش (به ویژه در مقاله «آزمون‌پذیری و معنا» (Testability and Meaning)) اصطلاح «تقلیل» را برای یک نسبت تا حدی ضعیف به کار برد، و تقلیل یک جمله (جمله نظریه‌ای (theoretical sentence) یا غیرمشاهده‌ای) را به معنای توجیه کردن آن جمله از طریق جمله‌های مشاهده‌ای (observational sentence) دانست:

[در این دوره، از نگاه کارنپ] یک جمله نظریه‌ای را زمانی تقلیل یافته به جملات مشاهده‌ای می‌گوییم که روشی ارائه شود که به وسیله آن جمله‌های مشاهده‌ای مذکور برای توجیه آن جمله نظریه‌ای به کار روند؛ بدون اینکه انتظار هیچ حذفی در کار باشد. (Hylton 2007: 40)

اما مسیر نخست او - که در اینجا و در بررسی زبان ایدئال بیشتر مورد توجه ما است - در کتاب ساختار منطقی جهان آشکار می‌شود و کارنپ در آنجا سعی می‌کند نشان دهد همه مفاهیم به کار رفته در معرفت، از طریق منطقی و نظریه مجموعه‌ها، به نسبت‌های بین تجربه بی واسطه قابل تقلیل اند. (رک: 40: Ibid) کارنپ در کتاب ساختار می‌گوید: «یک شیء (یا مفهوم) را تقلیل‌پذیر (reducible) به اشیاء دیگر می‌گویند اگر همه جملات درباره آن به جملات درباره آن اشیاء دیگر قابل تبدیل باشند» (Carnap 1967: 6). بنابراین طرح کارنپ در کتاب ساختار منطقی جهان، ایده یک زبان ایدئال است که در آن مفاهیم غیر ضروری و قابل حذف، ناپدید می‌شوند. برای ارائه یک تقلیل از یک مفهوم باید روشی ارائه کنیم که از طریق آن هر جمله حاوی عبارت دال به مفهوم مذکور، به جملاتی خالی از عبارت مذکور بازنویسی (re-writing) شوند: تقلیل، حذف کردن (elimination) است. (رک: 40: Hylton 2007) این تقلیل درون یک زبان نمادین صورت می‌گیرد. کارنپ می‌گوید: «هنگامی که به یک مفهوم یا یک گزاره که درون یک بحث علمی یا فلسفی واقع است، توجه می‌کنم، می‌اندیشم که صرفاً به شرطی آن را به وضوح می‌فهمم که هرگاه اراده کنم، بتوانم آن را به زبان نمادین بیان کنم» (Carnap 1963: 11). به بیان دیگر کارنپ از طریق بیان گزاره‌های واقعیت‌بنیاد به زبان نمادین ایدئال، اجزای تقلیل‌پذیر گزاره را حذف می‌کند.

۷. رساله منطقی - فلسفی و ایده زبان کامل در پوزیتیویسم منطقی

پوزیتیویست‌های منطقی و کارنپ از هر دو فیلسوف مطرح اتمیسم منطقی (راسل و ویتگنشتاین متقدم) در طرح ایده زبان کامل یا ایدئال متأثر بودند. رساله منطقی-فلسفی ویتگنشتاین دسته‌ای از گزاره‌ها را که در زبان طبیعی و نیز در آثار فلسفی کاربرد دارند، بی‌معنا محسوب می‌کند. ویتگنشتاین در رساله گزاره‌ها را به دو دسته گزاره‌های واقعیت‌بنیاد (factual) و گزاره‌های غیرآن تقسیم می‌کند. گزاره‌های واقعیت‌بنیاد «تصاویری» از امور واقع (facts) اند. در تحلیل گزاره‌های واقعیت‌بنیاد به ترکیب‌هایی حاوی ساختار

منطقی از «اعیان (objects)» می‌رسیم. گزاره‌های غیرواقعیت‌بنیاد به سه دسته تقسیم می‌شوند: (۱) همان‌گویی‌های تابع صدقی «بی‌معنا» (senseless) (sinnlos) truth-functional (۲) گزاره‌های غیرواقعیت‌بنیاد به سه دسته تقسیم می‌شوند: (۱) همان‌گویی‌های تابع صدقی «بی‌معنا» (senseless) (sinnlos) truth-functional (۲) گزاره‌های منطقی-فلسفی خود رساله منطقی-فلسفی، و (۳) شبه‌گزاره‌هایی «مهمل» (nonsensical) (unsinnig) pseudo-propositions که قواعد منطقی-نحوی و مقولات منطقی-معناشناختی را نقض می‌کنند؛ از جمله تمام دعاوی تالیفی پیشین متافیزیک سستی. (رک: Hanna 2017: 686)

محدود کردن دایره گزاره‌های معنادار، و مهمل دانستن و بیرون از قلمرو معنا دانستن دسته‌هایی از گزاره‌ها مورد توجه و تایید پوزیتیویست‌های منطقی قرار گرفت، اما نه به این دلیل مورد نظر ویتگنشتاین که آنها سعی دارند چیزی را بگویند که ناگفتنی است، بلکه به این دلیل که این گزاره‌ها فاقد قابلیت تایید شدن (confirm) یا تحقیق‌پذیری‌اند (verifiability)؛ طی هیچ فرایندی نمی‌توان گزاره‌های متافیزیکی را مورد تحقیق قرار داد، بنابراین این‌ها نهایتاً شبه‌گزاره‌اند و گزاره واقعی نیستند و از این رو در زبان ایدئال جایی ندارند. (رک: Parker-Ryan 2021)

در زبان ایدئال پوزیتیویسم منطقی، هر کلمه متناظر است با یک تجربه حسی بسیط و هر گزاره واقعیت‌بنیاد متناظر است با یک امر واقع اتمی. گزاره‌های واقعیت‌بنیاد، گزاره‌هایی درباره جهان‌اند و «محتوا» دارند. آنها خصلت تجربی دارند و ارزش صدق آنها از طریق تجربه جهان تعیین می‌شود. از سوی دیگر گزاره‌های منطقی، و هر گزاره‌ای که بتوان به گزاره‌های منطقی تقلیل داد؛ مثلاً گزاره‌های تحلیلی، «درباره» چیزی نیستند: آنها صورت گزاره‌ها را تعیین می‌کنند و بدنه گزاره‌های به راستی تجربی علم را ساختار و شکل می‌دهند. (رک: Ibid)

بر این اساس پوزیتیویست‌های منطقی یک معیار مهم برای زبان ایدئال مطرح کردند، معیاری که بر اساس آن معناداری مبتنی است بر تحقیق‌پذیری. این معیار با عنوان اصل «تحقیق‌پذیری» نام‌گذاری می‌شود. این اصل حاکی از این است که اگر یک گزاره را نتوان به نحو تجربی تایید کرد و مورد تحقیق قرار داد، و آن گزاره یک گزاره منطقی نباشد و به یک گزاره منطقی قابل تقلیل نباشد، بنابراین آن گزاره بی‌معنا است (رک: Ibid). بدین ترتیب پوزیتیویسم منطقی ایده زبان ایدئال را پذیرفت و زبان عرفی و طبیعی را گمراه‌کننده دانست؛ چرا که زبان عرفی و طبیعی دربرگیرنده شبه‌گزاره‌هایی است که معیار معناداری را

تامین نمی‌کنند و در عین حال معنادار جلوه می‌کنند و به تبع ابهام و ابهام عدم دقت خود، انسان را به نتیجه‌گیری‌های نادرست دچار می‌کنند.

از ایده‌های پوزیتیویست‌های منطقی در باب معنا و زبان، این نتیجه برداشت می‌شود که یک زبان معنادار به این خاطر معنادار است که یک ساختار نحوی و سمانتیکی نظام‌مند (systematic)، و قابل صورت‌بندی (formalizable) دارد که هرچند معمولاً در زبان عرفی و طبیعی مبهم و تیره شده است، با تحلیل فلسفی و منطقی می‌توان آن را در قالب زبان ایدئال آشکار کرد. (رک: Ibid)

۸. رد ایده زبان ایدئال در فلسفه زبان عرفی

جریان دوم فلسفه تحلیلی موسوم است به جریان زبان عرفی. این جریان نیز ریشه در آراء فرگه دارد و با آثار مور بسط پیدا می‌کند. ویتگنشتاین متاخر که این جریان را به اوج خود می‌رساند به طور خاص بسیار متأثر از مور است. در اینجا ابتدا به تأثیر فرگه در این جریان می‌پردازیم و سپس به آراء ویتگنشتاین که اوج پختگی این جریان است، اشاره خواهیم کرد. پیش‌تر گفتیم فرگه دو گانه بین مرجع (یا دایره مصداق) از یک سو و معنا از سوی دیگر را مطرح کرد و این تقسیم‌بندی از مقبولات مباحث معاصر در فلسفه زبان است و حامیان بعدی ایده زبان ایدئال نیز بر این آموزه فرگه‌ای تکیه می‌کنند. اما به تبع بعضی آموزه‌های فرگه‌ای معنا نهایتاً به مرجع و مصداق باز می‌گردد. از نگاه فرگه معنا از مرجع متمایز است. مثال فرگه برای مستدل کردن این نگرش معروف است؛ ستاره صبح‌گاهی و ستاره شام‌گاهی: دو ستاره که در دو زمان متفاوت در آسمان رویت می‌شوند و تصور می‌شود دو ستاره متفاوت‌اند. اما بعدها با رصدهای بیشتر ستاره‌شناسان آشکار می‌شود که آنها در واقع یک ستاره‌اند. بنابراین همان زمان که افراد این دو را متفاوت می‌پنداشتند، و ساعتی با دیدن آن می‌گفتند ستاره صبح‌گاهی و ساعتی دیگر می‌گفتند ستاره شام‌گاهی، در واقع مرجع هر دو یکی بود. اما آشکارا آن دو تفاوت داشتند، آنچه متفاوت بود، معنای آن دو اصطلاح بود.

معنا (Sinn/Sense) عبارت است از آنچه در فهم یک کلمه یا عبارت می‌دانیم. یک sense راهی است که از طریق آن مرجع یا مصداق (Bedeutung) یک نشانه به ما داده می‌شود. Bedeutung بخشی از معنای یک عبارت نیست زیرا معنا چیزی است که ما از آن عبارت دریافت می‌کنیم. بلکه Bedeutung مرجع و عین است.^۴ میان مرجع و نشانه راه‌های (معانی)

بسیاری است. شرط ارتباط گفتاری موفق، علم دو طرف به یکسان بودن Bedeutung است. از این رو نیاز به یک قرارداد زبانی است تا طرفین گفتگو بر اساس آن کلمه را به یک معنای یکسان؛ یعنی شیوه یکسان اندیشیدن به چیزی به مثابه Bedeutung آن کلمه، مرتبط کنند. (رک: Dummett 2001: 15)

بنابراین معنا طریق راه‌یابی به مرجع است و از این رو معنا در عین تمایز از مرجع (مصدق)، نهایتاً به مرجع باز می‌گردد. از نگاه فرگه معنا انعکاسی از مصداق/مرجع است و از یک مصداق انعکاس‌های متفاوتی ممکن است، و از این رو با الفاظ متفاوت (هر یک با معنایی متفاوت) می‌توان از یک مصداق واحد سخن گفت. همین نکته در اندیشه فرگه با روح حاکم بر دیدگاه‌های مبتنی بر زبان عرفی و طبیعی در فلسفه تحلیلی بسیار هم‌خوان است: تاکید بر کثرت و تنوع در عرصه زبان در عین وحدت در هستی‌شناسی. این کثرت‌گرایی در قلمرو زبان کاملاً در تضاد با مطلق‌انگاری و ذات‌گرایی درباره معانی در جریان زبان موسوم به زبان کامل (یا زبان ایدئال) قرار دارد.

این بُعد از اندیشه فرگه مورد توجه فیلسوفان زبان عرفی قرار گرفت؛ جریانی که از طریق مور به ویتگنشتاین متاخر رسید. ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی الهام‌بخش پوزیتیویت‌های منطقی بود؛ یعنی الهام‌بخش جریانی در فلسفه تحلیلی که از مهم‌ترین حامیان ایده زبان ایدئال به شمار می‌روند. اما ویتگنشتاین متاخر، به ویژه در کتاب تحقیقات فلسفی، از نگرش رساله تا حد زیادی عدول می‌کند.

ویتگنشتاین در کتاب تحقیقات فلسفی به صراحت از زبان ایدئال یاد می‌کند و آن را مردود می‌داند. او به زبان، به همان شکل موجود کنونی‌اش توجه می‌کند و در جست‌وجوی هیچ زبان ایدئالی نیست. از نگاه او چنین جست‌جویی مبتنی بر این فرض است که جمله‌های دارای ابهام و ایهام عرفی ما هنوز معنای بی‌نقص و دقیقی را حاصل نکردند. حال آنکه به نظر ویتگنشتاین هر جا معنا هست، ضرورتاً نظم کامل هم هست. بنابراین حتی در مهم‌ترین جمله ضرورتاً نظم کامل هست. (رک: Wittgenstein 1958: § 98)

ویتگنشتاین در عبارات فوق آشکارا ایده زبان ایدئال را که مقوم مسیر مهمی در فلسفه تحلیلی بوده است، مردود می‌داند و به زبان عرفی توجه می‌کند. فلسفه زبان عرفی، که چنان که بیان شد ملهم از آثار فرگه، مور و ویتگنشتاین متاخر است، با جریان نخست فلسفه تحلیلی (که عمدتاً متشکل از حامیان زبان ایدئال است) در باب ماهیت زبان و معنا اختلاف اساسی دارد و رویکرد خاص فلسفه زبان عرفی به مساله معنا جایی برای طرح ایده

زبان ایدئال باقی نمی‌گذارد. دیدگاه زبانی ایدئال یک نظریه تابع صدقی و بازنمایی را در باب معنا می‌پذیرد. (رک: Parker-Ryan 2021) بر اساس این دیدگاه زبان یک کارکرد دارد و چیزی به اسم سایر کارکردهای زبان بی‌اعتبار است. کارکرد زبان بازنمایی جهان است و هر کلمه و هر جمله عین و واقعیت واحدی را بازنمایی می‌کنند از این رو معنای واحد و دقیقی باید داشته باشند. گزاره‌ها و جمله‌های مرکب تابع صدق گزاره‌های و جمله‌های ساده‌اند؛ بدین معنا که ارزش صدق گزاره‌های مرکب از ارزش صدق گزاره‌های ساده دقیقا و بر مبنای قواعد منطقی استنتاج می‌شود.

اما فیلسوفان زبان عرفی به تبع ویتگنشتاین یک نظریه مبتنی بر کاربرد (یا دقیقا یک «نظریه کاربرد») را پذیرفتند. نزد فیلسوفان زبان عرفی هیچ گزاره‌ای به خودی خود و فی نفسه درون یک مجموعه (مثلا تجربی، منطقی، ضروری، ممکن، تحلیلی یا نحوی و ...) قرار نمی‌گیرد. یعنی بر اساس نظریه کاربردی معنا، محتوای یک گزاره نیست که آن را به چنین مقولاتی متعلق می‌کند، بلکه عامل اصلی شیوه کاربرد آن گزاره درون زبان است. (رک: Parker-Ryan 2021)

به عبارت دیگر چنین نیست که هر گزاره معنای مستقلی داشته باشد و به تبع آن یک کارکرد مشخص و دقیق و واحد داشته باشد و ما بر اساس این معنا و کارکرد واحد و دقیق، آن را درون یک مقوله (مثلا تجربی یا منطقی) دسته‌بندی کنیم. بلکه گزاره در بافت‌های متفاوت کاربردهای متفاوت دارد.

در اینجا تفاوت‌های مهمی را بین رویکرد فیلسوفان تحلیلی حامی زبان ایدئال از یک سو، و رویکرد فیلسوفان زبان عرفی شاهدیم. نزد حامیان زبان ایدئال کلمات و گزاره‌ها گویی همچون آجرهایی با مشخصات و ویژگی‌های از قبل معلوم وجود دارند و هر یک معنای واحد و دقیقی دارند و ما برای ساختن بنای دقیق معرفت که متناظر و منطبق است با جهان، از این آجرها در جای مناسب استفاده می‌کنیم. در اینجا این آجرها که اجزای ساختمان زبان ایدئال و نیز ساختمان معرفت و علم ما را تشکیل خواهند داد، بر کل تقدم دارند، بدین معنا که پیش از بنای این ساختمان، وجود دارند و ویژگی‌های مستقل خود را دارند و اضافه شدن آنها به این ساختمان، ویژگی جدیدی را به خود این اجزاء نمی‌بخشد، بلکه این کل ساختمان معرفت است که به لحاظ معنا و ارزش صدق تابع این اجزاء است و به آنها وابسته است.

اما حامیان فلسفه زبان عرفی تحت تاثیر ویتگنشتاین متاخر معنا را همان کاربرد می‌دانند و این بدین معنا است که (اولاً) کلمه و گزاره اساساً پیش از کاربرد و مستقل از کاربرد معنای مستقلی ندارد، (در ثانی) کلمه و گزاره معنای واحدی ندارد و به تبع کاربردهای کثیر معانی متفاوتی می‌پذیرد، و (ثالثاً) اجزاء (یعنی کلمات و گزاره‌ها) بر کل (نظام جملات) کاملاً تقدم ندارند بلکه کل یا، به تعبیر بهتر، بافت (context) به کارگیری کلمه و گزاره (بافت گزاره‌ها و به ویژه بافت رفتاری) در معنا بخشی به آن سهیم است. بر همین اساس در ادامه موضوع یکی بودن معنا و کاربرد و وابستگی معنا به بافت کاربرد کلمات و عبارات را مورد بررسی قرار خواهیم داد. این بحث متأثر از این نکته است که مساله اصلی ویتگنشتاین متاخر نه طرح‌ریزی برای یک زبان ایدئال، بلکه تامل در باب ماهیت و چیستی زبان است.

۹. ویتگنشتاین متاخر و ماهیت زبان

هم ویتگنشتاین متاخر و هم فیلسوفان حامی ایده زبان ایدئال زبان را در محور تاملات فلسفی خود قرار می‌دهند، اما ویتگنشتاین متاخر به خلاف آنها نه در جستجوی طراحی زبان ایدئال از طریق رفع نقص‌های زبان عرفی و طبیعی، بلکه در پی تامل و پاسخ به این مساله است که اساساً زبان چیست و چه ماهیت و طبیعتی دارد. (رک: Canfield 1996: 126) این تامل نهایتاً نشان خواهد داد که ایده زبان ایدئال آرمانی دست‌نیافتنی است، چرا که بر مفروضاتی تکیه دارد که با طبیعت و ماهیت زبان سازگاری ندارند.

برای پاسخ به این مساله که زبان چیست و چه طبیعت و ماهیتی دارد، ویتگنشتاین به خود کاربرد زبان می‌نگرد؛ کاربرد زبان در شرایط عرفی و روزمره. از این رو نگاه او به زبان طبیعی و عرفی، به خلاف حامیان ایده زبان ایدئال، انتقادی نیست، بلکه او در نگرستن به زبان طبیعی و عرفی، در پی کشف ذات زبان است.

نگاه ویتگنشتاین به زبان عرفی به طور کلی دو گونه مصادیق را شامل می‌شود: (۱) کاربردهای عرفی‌ای که برای همه ما در زندگی روزمره مانوس است و طرفین کاربر زبان هر دو به یک اندازه به زبان مهارت دارند، و (۲) موقعیت‌های ویژه‌ای که در آنها دست‌کم یکی از طرفین بر زبانی که ارتباط برآن مبتنی است، مهارت کامل و حتی نسبی ندارد؛ مثل موقعیت ارتباطی بین والد و کودک در حال یادگیری زبان، و موقعیت مواجهه اقوام یا افراد به لحاظ فرهنگی بیگانه که سعی دارند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

ویتگنشتاین در بررسی موقعیت‌های مربوط به دسته دوم ماهیت زبان را از نقطه آغاز آن برای انسان ردیابی می‌کند. ویتگنشتاین طی این تاملات نشان می‌دهد که ورود کودک به زبان در تداوم رفتارهای غریزی و فطری او قرار دارد. کودک یاد می‌گیرد که در فضای عمومی به جای واکنش‌های غریزی و طبیعی به -مثلاً- احساس گرسنگی یا درد (واکنش‌هایی مثل گریستن و فریاد زدن) کلمات و جملات «گرسنه‌ام» و «درد دارم» را به کار ببرد. (ibid: 119) به تدریج کودک از همین عبارات ساده به کاربرد عبارات پیچیده‌تر پی می‌برد و حتی یاد می‌گیرد که این عبارات را برای مقاصد دیگر هم می‌تواند به کار ببرد و نتیجه بگیرد -مثلاً- برای جلب توجه بزرگسالان، بدون این که دردی احساس کند، بگوید «درد دارم» و به مقصود خود برسد.

بنابراین بهترین تعریف در بیان چیستی معنا، کاربرد است، معنای کلمات و عبارات، همان کاربردی است که آنها برای ما دارند و بر همین اساس معنا از نگاه ویتگنشتاین متاخر، در عمده موارد، مساوق با کاربرد است. (رک: Wittgenstein 1958: § 43 و Biletzki 2015: 70) این دیدگاه که بین معنا و کاربرد این‌همانی وجود دارد، پای یک عنصر مهم را به میان می‌کشد: بافت. (رک: Canfield 1996: 126) چرا پیوند بین معنا و کاربرد ما را به بحث از بافت هدایت می‌کند؟ زیرا کاربرد مطلق نیست بلکه وابسته به گوینده، شنونده، انگیزه، مکان، زمان، هدف و عواملی دیگر است.

شاید اصطلاح کاربرد (در تعریف معنا) تا حدی مبهم به نظر برسد و این پرسش را ایجاد کند که مقصود از کاربرد در اینجا چیست؟ کاربرد عبارت است از افعال و واکنش‌های قاعده‌مند و قانون‌مدار از سوی کسانی که این اصوات را به کار می‌گیرند. اما کاربرد اصوات (که آنها را مبدل به زبان می‌کند)، که همان رد و بدل شدن آنها یا به عبارت دیگر تعامل آنها بین افراد است، شبیه به چیست؟ پاسخ به این مساله درون بازی‌های زبانی مختلف، متفاوت است. نزد ویتگنشتاین، اصوات به وسیله ادا شدن درون حدود هر یک از بازی‌های زبانی نخستین (proto language-games)^۵ یا اشاره‌ای (Ostensive) مختلف که مقدم بر ورود کامل به زبان است - چه در فرایند یادگیری زبان توسط کودک و چه در فرایند یادگیری زبان بیگانه توسط هر انسانی - کارکردها را ایفا می‌کنند. کلمات - از جمله کلمات ابتدایی مهارت‌های اولیه زبان - انواع کارکردهای متفاوت - متناظر با انواع بازی‌های زبانی نخستین - دارند. پیشروی از زبان کودکی به زبان بزرگسالی مستلزم پیچیدگی، توسعه و درهم‌تنیدگی تدریجی بنیادی‌ترین و ابتدایی‌ترین بازی‌های زبانی است. (رک: ibid: 132-133)

بنابراین بحث ویتگنشتاین از معنا، که مهمترین مساله در فلسفه زبان است، و مساوق بودن معنا با کاربرد، ما را به محوریت بافت و وابستگی معنا به بافت سوق می‌دهد. زبان از نگاه ویتگنشتاین متاخر صرفاً یک تصویر آینه‌وار از جهان نیست. بلکه زبان حاوی تنوع کارکردها است و توصیف جهان صرفاً یکی از این کارکردها در یک بافت رفتاری معین است. همچنین در توصیف جهان نیز صرفاً با یک الگوی توصیف (الگوی تحلیل تا مبنایی‌ترین اجزای فیزیکی) مواجه نیستیم، بلکه الگوهای متعددی وجود دارد، و دقت در تحلیل وابسته به بافت است. همین نکته در تقابل است با رویکرد ذات‌گرایانه سستی در تعریف زبان. این فاصله گرفتن از ذات‌گرایی در ویتگنشتاین متاخر، صرفاً معطوف به تعریف زبان نیست بلکه هر نوع تعریفی را شامل می‌شود و روح ایده شباهت خانوادگی (family resemblances) است.

۱.۰ ایده شباهت خانوادگی و ذات‌زدایی از مفهوم زبان

مفهوم شباهت خانوادگی ویتگنشتاین در تقابل آشکار با ذات‌گرایی حاکم بر کل تاریخ فلسفه غرب (از جمله جریان حامی زبان ایدئال) است. ذات‌گرایی عبارت است از این که ضرورتاً بین همه مصادیق یک مفهوم، چیز مشترکی وجود دارد، و این چیز مشترک تبیین می‌کند که چرا همه آنها ذیل آن مفهوم قرار می‌گیرند، و تنها تبیین/توضیح مناسب و معتبر از یک کلمه، یک تعریف تحلیلی است که شرایط لازم و کافی کاربرد آن کلمه را معین کند، و مستلزم این باشد که تبیین/توضیح‌های دیگر از کلمه، مثلاً تبیین و توضیح از طریق ارجاع به مصادیق، نابسنده و نامناسب است. (رک: Glock 1996: 120)

ذات‌گرایی در تعریف مفاهیم، قدمتی به اندازه کل تاریخ فلسفه دارد. بر اساس ذات‌گرایی، یک مفهوم به این خاطر به چیزهای مختلف اطلاق می‌شود که آن چیزها ویژگی‌های مشترکی دارند. سقراط در دیالوگ‌های افلاطونی در تعریف فضایی مثل پارسایی و شجاعت در جستجوی ذات پارسایی یا شجاعت است، یعنی در جستجوی آن چیزهایی که پارسا را شایسته عنوان پارسا بودن می‌کند و شجاع را شایسته عنوان شجاع. همین رویکرد به تعریف، یعنی تعریف به مثابه جستجوی ذات از سوی ارسطو نیز پذیرفته است، هرچند ارسطو مفهوم صور افلاطونی را مردود می‌داند. از نگاه ارسطو تعریف درست یک جوهر بیانگر جنس و فصل خاص (genus and specific differentia) آن

ظهور و افول ایده «زبان ایدئال» در دو جریان فلسفه تحلیلی (حسین شقاقی) ۱۳۳

جوهر است، زیرا جنس و فصل خاص، توصیف‌کننده ذات آن جوهراند. (رک: Baker and Hacker 2005: 201)

چنین رویکردی به تعریف، در دوره مدرن نیز ادامه یافت. مثلاً اسپینوزا می‌گوید تعریف کامل باید ذات درونی یک شیء را بیان کند. در دوره مدرن تا قرن ۱۹ نوعی التزام به تمایز بین تعریف واقعی و تعریف اسمی (real and nominal definition) بین فیلسوفان وجود دارد و تعریف واقعی بیان‌گر ذات و تعریف اسمی صرفاً برشمارنده مصادیق است. میل در کتاب یک نظام منطق (۱۸۴۳) به این رویکرد به تعریف حمله می‌کند و تعریف را صرفاً بیانگر اطلاعاتی می‌داند درباره کاربرد زبان. از نگاه میل هیچ تعریفی نمی‌تواند ماهیت یک شیء را نشان دهد (آن طور که حامیان مفهوم تعریف واقعی مدنظر دارند). از نگاه فرگه تعریف، تحلیل منطقی است و باید بیانگر شرایط لازم و کافی کاربرد آن مفهوم باشد، و از نگاه راسل، تعریف، عبارت است از تحلیل یک ایده به ایده‌های مولفه آن. (رک: Baker and Hacker 2005: 202-203, 205)

ویتگنشتاین در چنین فضایی ایده شباهت خانوادگی را مطرح می‌کند. او این ایده را در بندهای ۶۵ تا ۷۱ کتاب تحقیقات فلسفی ارائه می‌کند. این ایده به نوعی موضع‌گیری در برابر رساله منطقی-فلسفی نیز محسوب می‌شود. این تقابل را می‌توان در مقایسه بین بند ۴.۵ رساله منطقی فلسفی با بند ۶۵ تحقیقات فلسفی دریافت. از مهمترین مسائل مطرح در رساله منطقی فلسفی این است: جستجوی صورت کلی گزاره و زبان. نگرش ذات‌گرایانه رساله منطقی فلسفی به گزاره همین جا آشکار است، او گزاره را دارای یک صورت کلی می‌داند. به بیان رساله منطقی فلسفی صورت کلی گزاره چنین است: اشیاء چنین و چنان‌اند (رک: Wittgenstein 1922: 4.5). یا به بیان روشن‌تر هر گزاره‌ی معناداری از این دو حالت خارج نیست: یا (۱) ترکیبی از نام‌های ساده است که یک وضع امور ممکن را به تصویر می‌کشد، یا (۲) یک ترکیب تابع صدق از چنین گزاره‌هایی است. (رک: Baker and Hacker 2005: 208-209) رساله منطقی فلسفی در تلاش برای ترسیم ذات بازنمایی نمادین است، و به ویژه در بیان صورت کلی گزاره‌ای، تسلیم تمایل ذات‌گرایانه به جستجوی امر کلی می‌شود. (Glock 1996: 120)

اما ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی انکار می‌کند که چیزهای مختلفی که آنها را «زبان» یا «گزاره» می‌نامیم، چیز مشترکی دارند، که به سبب آن چیز مشترک «زبان» یا «گزاره» نامیده شده‌اند. ویتگنشتاین صراحتاً به تلاش فلسفی‌ای اشاره می‌کند که طی آن سعی می‌شود

فصل مشترک تمام چیزهایی که «زبان» نامیده می‌شوند، کشف شود، تلاشی که مبتنی بر این فرض است که دلیل این که ما به همه این پدیده‌های متفاوت «زبان» می‌گوییم حضور همین فصل مشترک در تمامی این پدیده‌ها است. ویتگنشتاین می‌گوید نمی‌خواهد در چنین تلاشی سهیم شود، چرا که این پدیده‌ها، هیچ فصل تماماً مشترکی ندارند، بلکه بین آن‌ها انواعی شباهت برقرار است و این که همه آن‌ها را «زبان» می‌نامیم مبتنی بر همین شباهت‌ها است. (رک: Wittgenstein 1958: § 65)

پشتوانه چنین ایده‌ای این است که او نشان دهد ضرورتی ندارد که همه چیزهایی که ذیل یک مفهوم واحد قرار می‌گیرند، ویژگی‌های مشترکی داشته باشند. ویتگنشتاین با تکرار تشبیه معروف خود بین زبان و بازی (در ایده بازی‌های زبانی)، از این اندیشه حمایت می‌کند که مفهوم زبان یک مفهوم شباهت خانوادگی است. (رک: Baker and Hacker 2005: 209) همین نکته در بین مصادیق کلمه «بازی» وجود دارد. چه چیز سبب می‌شود هم به بازی‌های سرگرمی، و هم به بازی‌های حرفه‌ای، هم به بازی‌های با توب و هم به بازی‌های فکری، کلمه «بازی» را اطلاق کنیم؟ هیچ فصل مشترکی که در همه آن‌ها حاضر باشد نمی‌توان یافت، بلکه شباهت آن‌ها از قبیل شباهت‌های دو به دوی بین اعضای خانواده است، و از این رو اصطلاح «شباهت‌های خانوادگی (family resemblances)» از نگاه ویتگنشتاین بهترین تعبیر برای بیان نسبت بین آن‌ها است. (رک: Wittgenstein 1958: § 66-67)

وقتی به بازی‌ها نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که آن‌ها نه به وسیله یک ویژگی واحد مشترک که معرف بازی است، بلکه به وسیله یک شبکه پیچیده از شباهت‌های هم‌پوشان و متقاطع (criss-crossing) با یکدیگر متحد شده‌اند، همچون اعضای مختلف یک خانواده که از جنبه‌های مختلف شبیه یکدیگراند (اندام، رنگ چشم، و...). آنچه این مفهوم را قوام و به آن وحدت می‌دهد یک «ریسمان واحدی» نیست که از میان همه مصادیق عبور کرده باشد، بلکه هم پوشانی‌ای از تار و پودهای متفاوت است. (رک: Glock 1996: 121)

زبان‌ها نیز چنین‌اند و ذات واحدی ندارند، بلکه اگر شباهتی با هم داشته باشند، از نوع شباهت خانوادگی است. بنابراین رویکرد ویتگنشتاین متاخر به زبان حاکی از این است که زبان ذات واحدی ندارد. او از زبان ذات‌زدایی می‌کند. ویتگنشتاین در دوره متاخر به‌طور کلی منتقد ذات‌گرایی حاکم در تاریخ فلسفه است. ذات‌گرایی نسبت به مصادیق جزئی رویکردی تحقیرآمیز دارد و همواره متمایل به کلیت است. اما ویتگنشتاین متاخر به

امور جزئی توجه دارد. او در کتاب تحقیقات فلسفی (بندهای ۱ تا ۶۴) مفاهیم زبان و گزاره را به کمک مجموعه‌ای از بازی‌های زبانی توضیح می‌دهد. مخالف ویتگنشتاین شکوه می‌کند که هر چند ویتگنشتاین درباره بازی‌های زبانی زیاد سخن می‌گوید، هرگز نمی‌گوید که بازی زبانی چیست، و بنابراین در بیان ذات زبان ناتوان است (Wittgenstein 1958: § 65). ویتگنشتاین این اتهام را می‌پذیرد، ولی مطالبه اساسی را مردود می‌داند، با این استدلال که زبان‌ها ذاتی ندارند، بلکه صرفاً پدیده‌های متفاوتی‌اند که به شیوه‌های مختلف با یکدیگر مرتبط‌اند. (Glock 1996: 120)

بنابراین ما با یک ذات مطلق برای زبان مواجه نیستیم و از این رو زبان کامل (که بر مبنای ذات‌گرایی، زبانی است که بیش از سایر زبان‌ها به این ذات نزدیک است و عوارض و نقایص آن حداقل ممکن است) ایده‌ای مردود است.

۱۱. نتیجه‌گیری

ایده زبان ایدئال در فلسفه تحلیلی متأثر از اندیشه‌های نخستین فیلسوفان جدید، به ویژه دکارت و لایب‌نتس و نیز معرفت‌شناسی تجربه‌گرا است. در این میان ایده وضوح و تمایز در معرفت‌شناسی دکارتی و تلاش تجربه‌گرایان در ابتدای بنای معرفت بر تصورات ساده و یقینی تجربی در طرح ایده زبان ایدئال نزد فیلسوفان تحلیلی نقشی واضح دارد. فرگه برای رسیدن به این آرمان وضوح و تمایز و یقین ایده منطق‌نمادین را تحقق بخشید. هم‌چنین دیدگاه‌های او در باب تمایز معنا از مصداق چارچوبی برای حامیان بعدی زبان ایدئال فراهم کرد.

زبان ایدئال نزد راسل به برنامه‌ای جدی و اساسی مبدل شد و او آشکارا زبان طبیعی را نیازمند گذشتن از صافی زبان ایدئال دانست تا از این طریق انسان از آشفتگی‌های زبان طبیعی که منجر به نتیجه‌گیری‌های نادرست و طرح شبه‌مسائل فلسفی می‌شود، رهایی یابد. پوزیتیویست‌های منطقی، و در راس آنها کارنپ، تحت تاثیر راسل و نیز رساله منطقی-فلسفی ویتگنشتاین برنامه تحقق ایده زبان ایدئال را به اوج خود رساندند.

ایده زبان ایدئال در جریان دوم فلسفه تحلیلی، موسوم به فلسفه زبان عرفی رو به افول نهاد. این جریان نیز الهام گرفته از آثار فرگه بود و با توجه به جنبه‌ای مغفول در دیدگاه‌های فرگه در باب معنا و تمایز آن از مصداق، نگرش ذات‌انگارانه به معنا و زبان را مورد تردید قرار داد. جریان مذکور در فلسفه متأخر ویتگنشتاین استحکام یافت و

تحت تاثیر اندیشه‌های او معنا با کاربرد کلمات در بافت‌های رفتاری متفاوت یکی دانسته شد. همچنین مفهوم «شبهات خانوادگی» ویتگنشتاین به کلی بر ذات‌گرایی تاریخی فلسفه غرب (و به ویژه ذات‌گرایی اندیشه حامیان زبان ایدئال) خط بطلان کشید. بدین شکل ایده زبان ایدئال از طریق ابعاد مذکور در اندیشه ویتگنشتاین متاخر رو به افول نهاد.

پی‌نوشت‌ها

۱. از نگاه بعضی فیلسوفان زبان، هر نظریه در باب زبان و معنا باید با اصل ترکیب‌پذیری منطبق و سازگار باشد. بر اساس این اصل، معنای هر عبارت مرکب، از طریق معنای اجزا و عناصر آن به‌علاوه حالت ترکیب آنها (mode of composition) تعیین می‌شود و از این رو معنای عبارات مرکب تابعی از معنای اجزای آنها خواهد بود. از نگاه حامیان کاربرد ترکیب‌های جدید کلمات نشان‌دهنده درستی این اصل است. (رک: Pagin 2005: 1-2 و Jackman, 2014)
۲. رومعنا معنای لفظی یک واژه است و گاه معنای تحت‌اللفظی نیز ترجمه شده است.
۳. ناگفته پیدا است که جملاتی که برای ذکر مثال بیان شده، هیچ یک جمله اتمی نیست.
۴. اگر بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم، فرگه Bedeutung را صرفاً عین (object) نمی‌داند بلکه مفاهیم (concepts)، نسبت‌ها (relations) و کارکردها (functions) هم می‌توانند Bedeutung باشند. (Dummett 2001: 15)
۵. اصطلاحی که یکی از مفسران ویتگنشتاین برای الگوهای رفتاری پیش‌ازبانی کودک و نیز انسان‌های اولیه اطلاق می‌شود و ریشه در ویژگی‌های بیولوژیک و غریزی آنها دارد. (رک: Canfield 1996: 128)

کتاب‌نامه

پاپکین، ریچارد و استرول، آروم. کلیات فلسفه، سید جلال‌الدین مجتوبی، حکمت، ششم، ۱۳۶۹

- Bailey, Alan & O'Brien, Dan (2012) *The continuum companion to Hume*, Continuum International Publishing Group
- Baker, G.P. and Hacker, P. M. S. (2005). *Wittgenstein: Understanding and Meaning. Part 1: essays*. Second, extensively revised edition by P. M. S. Hacker. Blackwell Publishing
- Biletzki, Anat (2015) "Was Wittgenstein a Cultural Relativist?" in *Mind, Language and Action*, Danièle Moyal-Sharrock, Volker Munz, Annalisa Coliva (ed) Walter de Gruyter GmbH, Berlin/Munich/Boston 65-76

- Carnap (1963). "Intellectual Autobiography". In *The Philosophy of Rudolf Carnap*, edited by P. A. Schilpp. Chicago: Open Court, third printing, 1997. pp. 1-84.
- Carnap, Rudolf (1967), *the logical structure of the world*. trans. by Rolf A. George, University of California press.
- Canfield , John V.(1996) "The passage into language" in: *Wittgenstein and Quine*. Robert L.Arrington and Hans-Johann Glock (ed) Routledge. Pp. 118-143
- Dummett. Michael. (2001). "Gottlob Frege" in: *A Companion to Analytic Philosophy*. A. P. Martinich and David Sosa (ed). Blackwell Publishers. Pp.6-20
- Frege, Gottlob. (1879). *Begriffsschrift: Eine der arithmetischen nachgebildete Formalsprache des reinen Denkens*. Halle (Saale): Louis Nebert.
- Glock, Hans-Johann (1996). (ed) *A Wittgenstein Dictionary* Wiley-Blackwell
- Hanna, Robert (2017) "Wittgenstein and Kantianism" in: *A Companion to Wittgenstein*. Hans-Johann Glock and John Hyman (ed). Wiley Blackwell. pp. 682-698
- Hylton, Peter (2007) *Quine*, Routledge, New York
- Hume, David (2007) *Treatise of Human Nature, Book I: The Understanding*, Jonathan Bennett, <<http://www.earlymoderntexts.com/pdfs>>
- Kuhn, Steven T. 1995 "Ideal language" in: *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, Robert Audi (ed) second edition, Cambridge University Press 1995, pp. 413-414
- Jackman, Henry (2014) "Meaning Holism" *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, in <http://plato.stanford.edu/>
- Locke, John (2012) *An Essay Concerning Human Understanding, Book I: Innate Notions*, Jonathan Bennett, <<http://www.earlymoderntexts.com/pdfs>>
- Ma, Lin and Van Brakel, Jaap, 2016. *Fundamentals of Comparative and Intercultural Philosophy*, Published by State University of New York Press
- Millican, Peter (2012) "Hume's 'scepticism' about induction" in Bailey & O'Brien
- Parker-Ryan, Sally (2021) "Ordinary language philosophy" in: *Internet encyclopedia of philosophy*.
- Pagin, Peter (2005) "Is Compositionality compatible with Holism?" in: <<http://people.su.se/~ppagin/papers/compholism.pdf>>
- Quine, W.V., (1961), "Two Dogmas of Empiricism" in *From a Logical Point of View*, New York and Evanston, pp. 20-46
- Quine, W.V., (1982) "Five Milestones of Empiricism", in *Theories and Things*, Cambridge, MA: Harvard University Press, pp. 67-72
- Russell (1914) *Our knowledge of external world*, Open court publishing company, first published in Routledge classics 2009
- Russell, Bertrand (1918), "The Philosophy of Logical Atomism" in *The Philosophy of Logical Atomism*, first published in Routledge classics in 2010, pp. 1-125
- Russell, Bertrand (1966a), *An Inquiry into Meaning and Truth*. London, George Allen & unwin ltd

- Russell (1966b), Bertrand, Human Knowledge: Its Scope and Limits. London, George Allen & unwin ltd
- Wittgenstein, Ludwig. (1922) Tractatus Logico-Philosophicus, D. F. Pears and B. F. McGuinness (translation). London and New York
- Wittgenstein, Ludwig. (1958). Philosophical investigations, G. E. M. Anscombe (translation), Basil Blackwell